درس هفتصد و چهاردهم

حقیقت زمان

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم

اعتباری بودن زمان

صحبت در کیفیت ارتباط بین زمانی و بین ثابت یک مطالب جاافتاده‌ای دارد که اگر خدا بخواهد آن مسائل را در این جلسه تمامش کنیم. در کیفیت ارتباط بین این عرض شد که مسئلۀ زمان یک مسئلۀ اعتباری است و آنچه که مسئلۀ حقیقیت است عبارت از تَرَتُّبُ الشیءِ عَلی شَیءٍ آخَر است که این یک امر واقعی است و این مسئله در نسبت اشیاء بین یکدیگر باید مورد لحاظ قرار بگیرد. من‌باب‌مثال ترتّب معلول بر علت و تأخر معلول از علت و تقدم علت بر معلول یک مسئلۀ واقعی است و حتی خود اراده و ذات حق هم نمی‌تواند جای علت و معلول را عوض کند؛ یعنی با قید علیت و با حیثیت علیت، این اقتضای ذاتی اوست. مثل اینکه ذات باری که عِلّةُ الأشیاء و عِلّةُ العِلل است معلول بشود و مخلوق علت بشود. خود ذات باری هم نمی‌تواند جای یک را با دو عوض کند. جای دو بعد از یک است و جای چهار بعد از سه است و جای سه قبل از چهار است. این قبلیت و بعدیت یک امر واقعی و حقیقی است و باید این مسئله از زمان که مسئله‌ای مُتدرّجُ الحُصول و مُتدرّجُ الثُبوت است امتیاز پیدا کند و آنچه که در خیلی از اوقات موجب اشتباه ما می‌شود این است که بین این دو مسئله خلط می‌کنیم. در اینکه یک چیزی باید بعد از امر دیگری باشد این یک مسئله‌ای است که در آن شکی نیست ولی اینکه آیا در ذاتی او زمان هست و زمان باعث می‌شود، این یک مطلبی است که انسان آن مسئله را انتزاع و اعتبار می‌کند به‌نحوی‌که همراه با او این خصوصیت زمانی را هم ذاتی برای تحقق آن شیء به‌حساب می‌آورد به‌طوری‌که اگر آن ذاتی منتفی بشود خود آن شیء هم منتفی خواهد شد. خب این مطلب مسئله‌ای است که ما روی آن خیلی تکیه داریم و روی آن خیلی پافشاری می‌کنیم و همین نکته‌ای است که باید به‌نحوی روشن بشود که بتوان بین مسئلۀ حادث و قدیم ارتباط ایجاد کرد.

اگر یاد رفقا باشد در همین کتاب افق وحی ـ نمی‌دانم در کدام قسمت از اقسام است؛ بحث علم است یا بحث مسئلۀ وحی است ـ در آنجایی که اعتراض شده و مطرح شده بر اینکه چطور ممکن است یک نفر که در یک قبیلۀ خاص، در یک فرهنگ خاص، در یک عشیرۀ خاص و در تحت شرایط خاص هست بتواند فرهنگ

بعد از خود را که هنوز تحقق خارجی پیدا نکرده است ادراک بکند؟ حالا این مسئله صرف‌نظر از اینکه نشان‌دهندهٔ این است که به‌طورکلی این افراد که این‌گونه مطالب را مطرح می‌کنند اصلاً بویی از غیب و از اطلاع بر حقایق غیبی نبرده و ندارند و صرفاً به جریانات و حوادث به صورت مادی آن نگاه می‌کنند و می‌خواهند از مادیِ او به آن حقیقت مجرد و اطلاقی راه پیدا کنند. خب این مسئله طبعاً واضح البطلان است زیرا نمی‌توان از جزئیت به کلیت رسید و جزئی نمی‌تواند انسان را به کلی برساند زیرا جزئی در تحت آن محدودهٔ شرایط خودش قبول جزئیت می‌کند و نمی‌تواند آن حقیقت والای کلی و مجرده را برای انسان ترسیم کند مگر اینکه انسان در اینجا راه دیگری را طی کند و بخواهد خود را به آن تجرد اطلاقی برساند والاّ از این، امکان برای رسیدن به این مسئله نیست. علاوه بر این به‌طورکلی این نشان‌دهندهٔ این است که ....

در آنجا من عرض کردم که این قضیهٔ وحی و مسئلهٔ اطلاع بر غیب و اطلاع بر فرهنگ‌ها و مسائل علاوه بر اینکه این در کلام رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و در کلام ائمه علیه‌السّلام به وفور یافت می‌شود همین‌که آنها از مسائل آخرالزمان خبر می‌دهند که این قضایا در آخرالزمان اتفاق می‌افتد و همین‌که آنها در آن موقع می‌گفتند که «**کاسیاتٌ عاریاتٌ**»[1] خب مردم تعجب می‌کردند که چطور ممکن است یک شخصی هم در عین اینکه لابس باشد عاری هم باشد. خب وقتی که این لباس‌ها آمد این مسئله روشن شد. یا فرض بکنید که راجع به آن شرایط أشراطِ السّاعَة که رسول خدا به سلمان می‌فرمایند و سلمان می‌گوید که «**وَ إنَّ هَذا لَکآئنٌ یا رَسولَ اللهِ؟**» و حضرت صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند که «**إی و الَّذِی نَفسِی بیدِهِ!**»[2] خب این مطالب از کجا نقل شده است؟! مسائلی که مربوط به غیب است از کجا نقل شده است؟! حقایقی که بیان می‌شود و فعلاً اصلاً وجود خارجی ندارد از کجا این مطالب نقل می‌شود؟ اینها چیزهایی است که تحقق و عینیت آن برای ما کالشَمس فی رائعةَ النَهار است و این قضیه برای همهٔ افراد نه‌تنها برای ما روشن است.

اطلاعی که افراد الآن بر آن حقایق ماوراء الطبیعت پیدا می‌کنند اختصاصی به شیعه و اسلام و اینها ندارد و این مطالب حتی برای مسیحیت و یهودیت و حتی غیر از متدیّنین هم مطالبی است که واضح و آشکار شده و صحت آن به ثبوت رسیده است و انکارش صرفاً یک نوع مکاوره است و هیچ پایهٔ علمی در این زمینه نیست. اگر یادتان باشد من آنجا یک مثالی زدم البته الآن یک مثال روشن‌تری هم در اینجا می‌شود زد؛ در آنجا گفتم که

---

[1] . صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۶۸۰، ح ۲۱۲۸.
«پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم: وَ نِساءٌ کاسیاتٌ عاریاتٌ مُمیلاتٌ مائِلاتٌ رُؤوسُهُنَّ کَأسنِمَةِ البُختِالمائِلَةِ لایَدخُلنَ الجَنَّةَ وَلایَجِدنَ ریحَها و إنَّ ریحَها لَیوجَدُ مِن مَسیرَةِ کَذا وَکَذا.

[2] . تفسیر علیّ بن إبراهیم، ص ٦٢٧ تا ص ٦٢٩؛ و در تفسیر المیزان، ج ۵، از ص ٤٣٢ تا ص ٤٣٥ در ذیل آیه ٥٤ از سوره ۵: مائدة از تفسیر علیّ بن إبراهیم نقل کرده‌اند. معاد شناسی ج ۴، ص ۲۳.

اگر یک نویسندهٔ کتاب و یک شخصی که کتابی را می‌نویسد درنظر بگیرید، افراد برای مطالعهٔ این کتاب نمی‌توانند کتاب را از آخر بخوانند و کتاب باید از اول خوانده شود به‌طوری‌که فهمیدن هر مطلبی مترتب بر فهمیدن صفحهٔ قبل است. تا شما صفحهٔ هفده را نخوانید صفحهٔ هجده را متوجه نمی‌شوید و تا صفحهٔ هجده را مطالعه نکنید صفحهٔ نوزده را نمی‌فهمید. این کتاب باید ورق ورق و صفحه صفحه مطالعه بشود تا به آخر برسد. این برای افرادی است که اینها قاری هستند و برای افرادی است که این کتاب به‌دستشان می‌رسد. شما نمی‌توانید از وسط کتاب باز کنید و همین‌طوری شروع به خواندن کنید و بگویید که خب مطلب در اینجا هست بلکه سیر ترتّبی مطلب اقتضاء می‌کند که یک مسئله حتماً بعد از مسئلهٔ دیگری قرائت بشود و ادراک هر مسئله‌ای حتماً باید مترتب بر ادراک مطلب ماقبل باشد. خب در این مسئله شما زمان را احساس می‌کنید یعنی وقتی که کتاب را دست می‌گیرید هرچه هم که سریع باشید دیگر کتاب هفتصد صفحه‌ای را در عرض سه روز زودتر نمی‌توانید بخوانید. سه روز وقت می‌گذرد تااینکه اوراق یکی‌یکی پس از دیگری مورد مطالعه قرار بگیرند و شما از ابتدا به انتها برسید.

ذاتی بودن تأخر و تقدم

بنابراین شما برای فهمیدن مطالب احتیاج به زمان دارید. شما برای فهمیدن مطالب نیاز به گذران وقت و گذشت زمان دارید که آن مطالب را بفهمید. این نیاز هست و شما در این نیاز ناچار هستید که از آن قانون خلقت پیروی کنید و نمی‌توانید خود را از این قانون بیرون بیاورید. حالا در تحت یک شرایط خاص آن بماند ولی فعلاً شرایط همین شرایط عام است. در این شرایط عام باید زمان بگذرد و باید سه روز بگذرد تااینکه شما به آن صفحهٔ آخر برسید. اما برای کسی که خودش مؤلف این کتاب هست آیا برای او هم بین صفحهٔ اول و صفحهٔ ۲۱ تفاوت است؟ آیا بین صفحهٔ ۲۱ و صفحهٔ ۴۷ تفاوت است؟ یعنی اگر الآن از این شخص بخواهند بپرسند که آیا صفحهٔ ۴۷ کتابی که نوشتی چیست؟ او می‌نشیند و می‌گوید که صبر کنید فکر کنم و اول شروع می‌کند صفحهٔ اول را ورق زدن و صفحهٔ دوم و سوم را ورق زدن تا به صفحهٔ ۴۷ می‌رسد و می‌گوید که هان! بنده در صفحهٔ ۴۷ این مطلب را نوشتم. آیا او این‌گونه فکر می‌کند؟! یااینکه اگر حافظه‌اش حافظهٔ خوبی باشد و بتواند در احضار آن اقتدار کافی را داشته باشد تا از او بپرسند که شما در صفحهٔ ۴۷ چه نوشتی، شروع به گفتن می‌کند که آقا این مطلب در صفحهٔ ۴۷ هست؟! کتاب را باز می‌کنید می‌بینید که درست است؟! تا از او بپرسند که آقا در صفحهٔ ۱۹۱ چه نوشتی؟! می‌گوید که در صفحهٔ ۱۹۱ [این مطالب را نوشتم.] هیچ نیاز نیست در احضار صفحهٔ ۱۹۱ صفحات قبل را هم در ذهنش مرور کند. هیچ‌وقت این کار را انجام نمی‌دهد بلکه صاف [می‌گوید که] در صفحهٔ ۱۹۱ این [مطالب] هست. بله، صفحهٔ ۱۹۱ که در ذهن اوست این صفحه از صفحهٔ

۱۹۰ متأخر است و در تأخر آن [شکی نیست] چون همان‌طور که عرض کردم این تأخر تأخر ذاتی است چون تأخر به کم و عدد برمی‌گردد. تا صفحهٔ ۱۹۰ در ذهن او نباشد نمی‌تواند صفحهٔ ۱۹۱ را بیاورد و اصلاً معنا ندارد که یک‌دفعه صفحهٔ ۱۹۰ بگویند خب چرا به‌جای صفحهٔ ۱۹۰ صفحهٔ ۲۵۰ را نیاورد؟! پس معلوم می‌شود که در این مسئلهٔ عدد تأخر یک عدد بر عدد دیگر یک مطلب ذاتی است و خدا هم نمی‌تواند جای ۱۹۰ را با ۱۹۱ عوض کند چون صفحهٔ ۱۹۱ یعنی یک پدیده‌ای که در ذات خودش متأخر از پدیدهٔ دیگر است لذا قاعدهٔ علیت می‌ماند. علت باید مقدم باشد. وقتی که شما می‌گویید: اکبر آقا پدر اصغر آقا است، وقتی این مطلب را می‌گویید یعنی حیثیت علت در اکبر آقا متحقق هست و آن اصغر آقا معلول شده است و این دوتا دیگر نمی‌توانند جایشان را عوض کنند چون این معلول برای اوست. چطور ممکن است که معلول جایش برگردد و اصغر آقا که پسر است علت برای پدر بشود! اِ پس تو کجا بودی؟!

علیٰ‌کلّ‌حال این مسئله نمی‌تواند جایش را برگرداند و تغییر دهد و نمی‌تواند موضع را عوض کند یعنی از حیثیت علّی برگردد و به حیثیت معلولی برسد.

این دیگر در این نقطه‌نظر تفاوتی نمی‌کند چه بین ما و چه خود نویسنده پس از نوشتن کتاب نه قبل از نوشتن کتاب چون قبل از نوشتن کتاب نویسنده هم مانند ما است؛ یعنی همان‌طوری‌که ما برای خواندن و قرائت کتاب نیاز به زمان داریم و باید صفحات را یکی پس از دیگری ورق بزنیم نویسندهٔ کتاب هم برای نوشتن کتاب مانند ما نیاز به زمان دارد و باید صفحات را یکی پس از دیگری بنویسد و یک‌دفعه نمی‌تواند صفحهٔ ۱۹۱ را بنویسد خب هنوز صفحهٔ ۱۹۰ را ننوشتی، هنوز صفحهٔ ۱۸۰ را ننوشتی، هنوز صفحهٔ شانزده را ننوشتی، پس باید همان‌طور مانند ما جلو بیاید تا به آن نقطه برسد. این از نقطه‌نظر ترتّب است. از نقطه‌نظر ترتّب یک عدد بر عدد دیگر بین ما و آن نویسنده در اینجا فرقی نیست و هردوی ما در این مسئله شریک هستیم. از نقطه‌نظر ترتّب یک صفحه بر صفحهٔ دیگر بین نوشتن کتاب ما و قرآن کریم که بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم دفعتاً نازل شده است فرقی نیست، هم ما باید صفحهٔ دو را متأخر از صفحهٔ یک بنگاریم و هم در کتاب کریم باید فلان سوره پس از فلان سوره آمده باشد. در این قضیه دقت کنید! امکان ندارد اگر قرار بر این باشد که دفعتاً واحده باشد، تدریجی باشد، انزال باشد، تنزیل باشد و یا هرچه می‌خواهد باشد اگر قرار بر این است که سورهٔ علق ﴿ٱقۡرَأۡ بِٱسۡمِ رَبِّكَ ٱلَّذِي خَلَقَ ۝ خَلَقَ ٱلۡإِنسَٰنَ مِنۡ عَلَقٍ ۝ ٱقۡرَأۡ وَرَبُّكَ ٱلۡأَكۡرَمُ﴾[1] سورهٔ اول باشد دیگر نمی‌شود سورهٔ بقره سورهٔ اول باشد. اگر قرار باشد سورهٔ آل عمران سورهٔ سوم باشد

---

۱. سوره علق (۹۶) آیات ۱ تا ۳. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۰:
«بخوان به اسم پروردگارت آن که آفریده است. انسان را از علق (خون بسته شده و یا سِلّولی شبیه به کرم که نطفه باشد) آفریده است؛ بخوان! و پروردگار تو بزرگترین و بزرگوارترین و گرامی‌ترین کریمان است.»

نمی‌تواند جای خودش را با سورهٔ ایلاف عوض کند. قرآن باشد یا کتاب عادی باشد از نقطه‌نظر کیفیت نگارش یا کیفیت ترتیب تفاوتی ندارند و یکی مقدم و یکی مؤخر است. این‌طور نیست که تقدم و تأخر چون مسئلهٔ انزال است و ﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا﴾[1] در لیلة القدر چون قضیهٔ انزال است در آنجا باید تقدم و تأخری در کار نباشد ولی در مقام تنزیل چرا [باید باشد]. در مقام تنزیل اول سورهٔ قلم می‌آید بر رسول خدا نازل می‌شود و بعد در آخر هم سورهٔ نصر که ﴿إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ﴾[2] باشد من‌باب‌مثال آنجا بیاید نازل بشود. این مسئله به این کیفیت نیست بلکه مسئلهٔ تقدم و تأخر یک امر ذاتی است و ذاتی لا یَتغیرُ و لا یَتعلل؛ نیاز به علت و نیاز به تغییر و تبدل ندارد و نمی‌تواند علت بگیرد چون خود شما در آن مفهومِ ترکیب صور، لحاظ ترتیب و تأخر و تقدم را کردید. تقدم و تأخر یک مسئلهٔ ذاتی است و فرقی نمی‌کند.

از آن‌طرف آنچه را هم که بین تألیفات ما و قرآن کریم هست که باز در آنجا فرق نمی‌کند یک مطلب دیگر است و آن نفس خود نگارش است که در مورد کتاب‌هایی که افراد بنی‌آدم می‌نویسند این را با قلم می‌نویسند ولی در مورد قرآن اینها باید جبرئیل در هر واقعه‌ای بیاید و این واقعه و این حوادث در طول ۲۳ سال، زمانی که از زمان بعثت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌گذرد تا زمان ارتحال و شهادت آن حضرت این مسئله امتداد پیدا می‌کند. باز در این مسئله بین کاری که ما انجام می‌دهیم و کاری که رسول خدا انجام می‌دهد از این نقطه‌نظر که مقام، مقام تنزیل هست فرقی نیست. آنچه که در ابتدا در غار حرا بر رسول خدا آمده سورهٔ قلم آمده است و آنچه که در مدینه آمد آیات حجاب و آیات حرمت خمر است که در مدینه آمده است و این آیات حجاب و خمر در مکه نبوده است و در این سیزده سال آن مسلمان‌ها راحت بودند چون هنوز تکلیف نیامده بود. علیٰ کلّ‌حال [این تکلیف] در مدینه آمد و این زمان در آنجا شامل این قضیه شده است.

فرق نگارش ما با نگارش رسول خدا

یک فرق در اینجا هست و آن فرق این است که بین نوشتن ما و آنچه که در قرآن وجود دارد و آنچه که ما در نوشتن خود برای اینکه صفحهٔ اول را به دوم و سوم تبدیل کنیم احتیاج به گذشت زمان داریم؛ یک ساعت و دو ساعت و سه ساعت باید بگذرد ولی برای رسول خدا نگارش قرآن زمان نمی‌خواهد؛ یک‌مرتبه ﴿إِنَّآ

---

۱. سوره حجر(۱۵) آیه ۹. امام شناسی، ج ۱۴، ص ۸۴:
«به‌درستی‌که ما حقّاً و حقیقةً قرآن را فرو فرستادیم.»
۲. سوره نصر (۱۱۰) آیه ۱.
«چون هنگام فتح و فیروزی با یاری خدا فرا رسد (مراد فتح مکه است).» (محقق)

أَنزَلۡنَٰهُ فِي لَيۡلَةِ ٱلۡقَدۡرِ﴾[1] بر قلب پیغمبر زد و پیغمبر احساس کرد همهٔ قرآن در وجود او هست. کاری به ترتیب نداریم و کاری نداریم به اینکه اول سورهٔ قلم بوده است کاری به این مسائل نداریم. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام وقتی که به دنیا آمد اتفاقاً اهل تسنن هم این قضیه را نقل کردند که وقتی که قنداقهٔ حضرت را به پیغمبر دادند قبل از اینکه پیغمبر مبعوث به رسالت بشود و اصلاً قرآنی در کار باشد که حالا نه سورهٔ قلمی باشد نه سور دیگری باشد امیرالمؤمنین یک‌مرتبه شروع به خواندن سورهٔ مؤمنون کرد: ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ قَدۡ أَفۡلَحَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ * ٱلَّذِينَ هُمۡ فِي صَلَاتِهِمۡ خَٰشِعُونَ*وَٱلَّذِينَ هُمۡ عَنِ ٱللَّغۡوِ مُعۡرِضُونَ﴾.[2] اینکه هنوز پیغمبر به رسالت نرسیده این امیرالمؤمنین اینها را از کجا دارد می‌خواند؟ هنوز اصلاً رسالتی در کار نیست و هنوز اصلاً جبرئیل نیامده تااینکه بخواهد ترتیبش را بیان کند! سورهٔ مؤمنون سورهٔ چندم است!

این امیرالمؤمنین در این قنداق [این سوره را خواند] بالأخره معجزه شده است اما بالأخره معجزه حساب و کتاب دارد و بی‌حساب و کتاب نمی‌شود دیگر. حالا آنکه به زبان درآمدن و قرآن خواندن و این مطالب اینها به جای خود هست همهٔ ائمه وقتی که به دنیا می‌آمدند شهادت می‌دادند. وقتی که حضرت صاحب‌الامر هم به دنیا آمدند حضرت این آیهٔ ﴿وَنُرِيدُ أَن نَّمُنَّ عَلَى ٱلَّذِينَ ٱسۡتُضۡعِفُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَنَجۡعَلَهُمۡ أَئِمَّةٗ وَنَجۡعَلَهُمُ ٱلۡوَٰرِثِينَ﴾[3] و[4] را خواندند. این ﴿نُرِيدُ أَن نَّمُنَّ﴾ با همان ﴿قَدۡ أَفۡلَحَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ﴾ یکی است و هردوی آنها یکی است. [قرآن خواندن] امیرالمؤمنین فرقش این بود که قبل از بعثت بود اما امام زمان بعد از بعثت است ولی هیچ تفاوتی ندارند. طفلی که به دنیا می‌آید هنوز زبان باز نکرده که از مادرش شیر بخواهد اما او بلند می‌شود می‌آید قرآن می‌خواند خب این معلوم است که قضیه به قبل و بعد زمانی در نزول قرآن کاری ندارد و این مبحثش یک چیز دیگر است و افقش یک افق دیگری است.

حالا این مسئله که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام این مطلب را می‌خواند یااینکه اصلاً بیاییم صاف انکار کنیم و بگوییم که آقا اینها همه اصلاً روایاتی است که بیرون آمده و اینها را غلات شیعه درآوردند که خب این دیگر

---

[1]. سوره قدر(۹۷) آیه ۱. امام شناسی، ج ۱۵، ص ۱۸۹:
«به درستی که ما قرآن را در شب قدر فرو فرستادیم»

۲. البرهان فی تفسیر القرآن، ج ٤، ص ۱۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به سیره صالحان، ص ۲۹۳.

۳. سوره قصص(۲۸) آیه ۵. معاد شناسی، ج ۳، ص ۶۲:
«و دأب و سنّت اختیاریه ما بر آن مقرّر شده است که بر کسانی که در روی زمین ضعیف شمرده شدند و مورد استضعاف قرار گرفتند عنایت خود را مبذول داشته و آنان را در روی زمین از پیشوایان قرار دهیم، و آنان را وارث زمین و قدرت‌های مُسخّره در آن گردانیم.»

[4]. الهدایة الکبری، ص ۳۵۶؛ کمال الدین، ج ۲، ص ۴۲۵. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به آموزه‌های ولایت، ج ۲، ص ۲۹۷.

جایگاه خودش را دارد. فقط کار ما انکار کردن است. به هرجا می‌رسیم می‌گوییم: نه‌خیر و انکار می‌کنیم. تا یک جا هم گیر کردیم نُردّو عِلمهُ إلی الله و رَسوله هرچه دلمان می‌خواهد انکار می‌کنیم و هرچه را نمی‌فهمیم به حساب جهل بقیه می‌گذاریم و هیچ تابه‌حال به خودمان فکر نکردیم که یک‌خرده یک خاکی بر سر خودمان بکنیم! آخر مدام آمدن و انکار کردن و این‌وآن را کنار زدن، غیر از اینکه بدبختی به بدبختی‌های خودمان اضافه بکنیم، کاری نکردیم و دردی را دوا نکردیم. مثل خفاش می‌ماند که نمی‌تواند تاب دیدن خورشید را داشته باشد و چشمش را می‌بندد و بعد می‌گوید که خورشید نیست. خب تو نمی‌توانی ببینی، بیا چشمت را باز کن و معالجه کن و استفاده کن. این مسئله چطوری است؟ آیا خدا هم در اینجا برای نوشتن ـ حالا نگوییم نوشتن، بگوییم که تسجیل و احداث ـ و برای تسجیل سور قرآن مانند ما زمان به‌کار برده است؟ و زمان در این نگارش و تسهیل این آیات قرآن تأثیر داشته است یا نه؟ آیا این آیات قرآن و ترتیب صور یکی پس از دیگری و این ۶۶۰۰ و نمی‌دانم چند آیهٔ قرآن دفعتاً واحده صورت خارجی و صورت عینی پیدا کرده است و دفعتاً واحده این قرآن صورت تحقق و تکوّن پیدا کرده است؟! حالا چطور می‌شود که دفعتاً واحده صورت تکوّن پیدا بکند؟! ادراک این برای ما مشکل است.

چگونگی تحقق صورت تکوینی قرآن

من یک مثالی الآن برای شما بزنم؛ بیاییم یک مثالی در خودمان بزنیم، دست من چندتا انگشت دارد؟ پنج‌تا؛ یک دو سه چهار و پنج هرکدام اینها مترتب بر دیگری است؛ یعنی این مقدّم بر این نیست و این‌هم مؤخر از این نیست. یک دفعه من می‌خواهم این چهار پنج‌تا انگشت را به شما نشان بدهم. یک دفعه می‌گویم که این و انگشت [اول را نشان می‌دهم]. کمی صبر می‌کنم بعد از چند ثانیه شما هم چیزی نمی‌بینید و یک‌دفعه انگشت دوم می‌آید بعد یک‌دفعه انگشت سوم می‌آید. ببینید زمان دارد می‌گذرد. برای ارائهٔ این انامل هرکدام یکی دو ثانیه طول می‌کشد و چهار می‌شود و بعد هم پنج می‌آید. یک وقت این‌طور است و یک وقت یک را نشان می‌دهم و یک وقتی دو را نشان می‌دهم و یک وقتی سه را نشان می‌دهم. این یکی پس از دیگری در هنگام اراده است. یک وقتی این‌طوری می‌کنم [همه را باهم نشان می‌دهم] خب کدام مؤخر شد؟ هیچ‌کدام. یعنی به همان اندازه که این برای نشان دادن وقت برد به همان اندازه این انگشت آخر وقت می‌برد. این ابداع می‌شود. خیلی مثال ساده‌ای است. این جنبهٔ ابداعی می‌شود. قرآن کریم این‌طوری بر پیغمبر نازل شد نه‌اینکه فرض کنید اول سورهٔ قلم بیاید بعد سورهٔ قریش بیاید بعد سورهٔ حمد بیاید بعد سورهٔ توحید بیاید یکی‌یکی بیاید و پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم هم همین‌طور در غار حرا بنشیند [و بگوید که] هان این چه زمانی تمام می‌شود؟! این همین‌طور دارد می‌آید!

آمدند به طرف گفتند که زنت دارد می‌زاید، گفت که بَه إن‌شاءالله خیر است. نشسته بود یک‌دفعه صدای داد و فریاد و صدای جیغ بچه آمد و خلاصه شب بود. باز نشست یک‌دفعه آمدند و گفتند که آهای بچهٔ دوم هم آمد. گفت که اِ این کجا بود دیگر؟ تا حالا خیال می‌کردیم [یکی است]. بعد یک مدت گذشت گفتند که آهای بچهٔ سومی هم آمد! گفت که بروم چراغ را خاموش کنم تا نور هست اینها نور را می‌بینند و بلند می‌شوند می‌آیند!

مسئولیت پیغمبر بعد از نزول آیات

حالا اینجا هم که [این سوره‌ها] بر پیغمبر می‌آمد این عادی نبود و قصه نبود جان من! این یک حقیقتی از حقایقی بود که باید رسول خدا در عالم وجود این حقیقت را پیاده کند. کمر پیغمبر اینجا شکست! نه همین‌که یک سوره آمد فرض کنید آقا این آیه را برو بگو بلکه هرکدام از این آیات را باید بیاوری و روی آن کار کنی و با مردم در میان بگذاری و اثبات کنی و خودت را... ﴿إِنَّا سَنُلۡقِی عَلَیۡکَ قَوۡلٗا ثَقِیلًا﴾[1] که این حقیقت لا إلهَ إلاّ هو است. حقیقت معنای توحید است که هم باید خودت به این حقیقت معنای توحید متحقق بشوی با تمام تعلقات به دنیا و دنیاها و نفسانیات و امثال‌ذلک باید به آن حقیقت توحیدی تحقق و تعلق پیدا کنی. تعلقاتی که در این دنیا هست را باید تبدیل به تعلّق توحیدی کنی! دم شتر به زمین می‌رسد! این یک مورد است. تازه باید بیایی اینها را برای مردمی که غیر از شکم و زیر شکم چیزی حالی‌شان نمی‌شود پیاده بکنی و آنها را از این ورطه بیرون بیاوری و از این عالم خارج کنی لذا در یک خبر دارد: «**شَیَّبَتنِی سورَةُ هودٍ**»[2] در یک خبر دیگر هست: لِمکان استقمک چون در سورهٔ هود هست: ﴿فَٱسۡتَقِمۡ کَمَآ أُمِرۡتَ﴾[3] همان‌طوری‌که مأمور هستی باید استقامت کنی و پای قضیه بایستی. نباید فرار کنی و به من چه نباید بگویی. نباید بگویی که خدایا خودت می‌دانی من چه کاره‌ام بلکه باید پای اینها بایستی، پای این جنگ‌ها باید بایستی، پای این عمرو بن عبدودها باید بایستی، پای ازدست دادن‌ها بایستی، پای تمام مسائل باید بایستی و پای تمام قضایایی که تا روز قیامت متحقق می‌شود باید بایستی! فقط خیال کردید که همین ۲۳ سال زمان پیغمبر بود و تمام شد؟! رسول

---

۱. سوره مزمل (۷۳) آیه ۵. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۴۱۳:
«ما به زودی بر تو گفتار سنگینی رای القاء خواهیم نمود.»

۲.علل الدار قطنی، ج ۱، ص ۲۰۹ و ۲۱۱؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۳۳۵، نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۲۶۳، آموزه های ولایت ج ۱، ص ۱۸۸.

۳. سوره هود (۱۱) آیه ۱۱۲. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۲۶۳:
«پس استقامت و پافشاری کن همان‌طورکه بدان مأمور شدی.»

خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم مسئولیت تمام قضایا و حقایقی را که در این عالم اتفاق می‌افتد تا روز قیامت همه را بر دوش خود گرفته است چون او آورده است! او این نظام و این شرع را آورده است و خود او باید نسبت به یک یکِ این مسائل تحمل داشته باشد! ما یک ۲۳ سالی همین‌طوری می‌بینیم اما این ۲۳سال دیگر بر پیغمبر چه گذشت را که نمی‌بینیم. اینها را که متوجه نمی‌شویم که مسائل به چه کیفیت بوده است. حالا دیگر وارد این قضیه نشویم که شاید ادراکش حتی یک مقداری مشکل باشد.

نحوهٔ نزول قرآن بر پیغمبر

این نحوه‌ای که آمده و بر پیغمبر انزال شده چقدر زمان برده است؟ این از اول سورهٔ حمد تا آخر سورهٔ ناس چقدر زمان برد؟ یعنی وقتی که جبرائیل آمد و این را بر قلب رسول الله نازل کرد چند ساعت وقت برد؟ شما وقتی که با سریع‌ترین کامپیوتر هم بخواهی دانلود کنی بالأخره [زمان می‌برد] فرض کنید یک فیلم دو ساعته رو که بخواهد با هر سرعتی باشد شما بگو پنج ثانیه [طول می‌کشد] دیگر بیشتر از پنج ثانیه که نیست. بالأخره پنج ثانیه زمان برده یعنی یک دو سه چهار پنج. برای پیغمبر پنج ثانیه نبوده است چهار ثانیه نبوده و یک ثانیه هم نبوده است چون یک ثانیه هم باز خودش یک زمان است. پیغمبر فقط احساس کرد همین! این احساس بوده است و دیگر این احساس زمان نبرده که چه بوده است. خب این کجا بوده است؟ خب آیات قرآن نبوده‌اند. ببینید دارم به آن حقایق مثالیه جنبهٔ عینی خارجی می‌دهم! اگر دقت کرده باشید همان را دارم می‌آورم و نزدیکش می‌کنم و همراه با آن حقایق مادی و عینی خارجی همه را یکی می‌کنیم! آنچه که بر قلب رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آمد آیا پیغمبر همه را در یک نظر واحد و در یک دیدگاه واحد دید یا نه آمدن آن یک ثانیه طول کشید ـ نه دو ثانیه یعنی زمان نبرد ـ ولی پیغمبر برای ادراک و قرائتش باز نیاز به زمان داشت یعنی در غار حرا نشست و خب ببینیم اول چه بود؟ اینکه بالأخره در قلبمان گذاشتن قضیه چه بوده است؟ از اول سورهٔ حمد را شروع می‌کنند [می‌خوانند] ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾[1] خواندن آن که چند روز طول می‌کشد [این‌طور نیست بلکه] همان‌طور که بر این قلب رسول خدا افاضه شد همان‌طور هم قلب رسول خدا آن را تلقی کرد؛ تلقی به قبول کرد، این تلقی به قبول یعنی اطلاع کیفی و اطلاع کمّی و اطلاع مفهومی ـ حالا غیر از مفهوم تکوینی که این قرآن خودش یک حقیقت تکوینی است، که این محاکی با مراتب وجود در همهٔ سبع سماوات است آن یک بحث دیگری است ـ همین مفهوم الفاظی‌اش را می‌گوییم و به هفتاد بطن آن کاری نداریم؛ این یک اطلاع کیفی و اطلاع کمّی و مفهومی دَفعتاً واحِده است یعنی به‌نحو

[1] . سوره حمد(۱) آیه ۱ و ۲. الله شناسی، ج ۱، ص ۳۲۲:
«به اسم الله که دارای صفات رحمانیت و رحیمیت است * ستایش خدای را که پروردگار جهانیان است» (محقق)

دَفعتاً واحِده این مسئله در نفس رسول خدا با حفظِ حیثیت کمّیه و کیفیه تحقق پیدا کرده است. کمّیه یعنی این عدد، سور بوده است و دفعتاً رسول خدا فهمید که این ۳۱۳ تا [سوره] است و نشمرد بلکه [یک‌دفعه فهمید که] ۳۱۳ تا است. این برای خود کمّی است. کیفیت در کم هان؟! [فهمید که] ۲۱۲ فلان سوره است همان موقع [فهمید] ۱۰۹ فلان سوره است. یعنی [همان موقع فهمید که] این‌قدر آیات ۶۰۰۰ و فلان، آخر این آیات این است، اول این آیات این است، وسط این آیات این است و خصوصیات این آیات این است. همهٔ خصوصیات قرآن را [همان موقع فهمید] منتها پیغمبر صدایش را درنیاورد تااینکه کم‌کم جبرئیل آنها را یک‌به‌یک و آیه به آیه در نفس او ایجاد کند و این را به منصهٔ خارجی برساند والاّ در همان موقع که ﴿إِنَّا سَنُلۡقِي عَلَيۡكَ قَوۡلٗا ثَقِيلًا﴾ این سوره و این آیه بر پیغمبر آمد همان موقع ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥ﴾[1] روز غدیر هم آمد. یعنی در همان غار حرا که پیغمبر بود یااینکه در غیر غار حرا شاید ماه رمضانی بود در همان لیلة القدر ۲۳ سال بعد هم آمد یعنی اگر همان موقع حضرت خدیجه سلام‌الله‌علیها از آن حضرت سؤال می‌کرد که آخر این ۲۳ سال چه می‌آید؟ فوری حضرت می‌فرمودند که ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ﴾ است! اِ عجب یعنی روز غدیری داریم و نصب خلافتی داریم و علی را می‌خواهی [بعد از خودت منصوب کنی!] بله، این‌ها همه هست ولی به کسی نگویی‌ها! بگذار یکی‌یکی بگذرد و روزها بیاید و حوادث بیاید بگذرد تا ما به اینجا برسیم. همهٔ اینها بر نفس پیغمبر دفعتاً واحده می‌آید. پس زمان در اینجا کجاست و چه شد؟ ترتیب در اینجا هست، تأخر و تقدم در اینجا هست، ترکیب در اینجا هست، عدد در اینجا هست، قبل و بعد در اینجا هست و همهٔ اینها هست اما زمانش کجاست؟ زمان که ذاتی نیست ولی همین بخواهد صورت خارجی به خود بگیرد و از زبان پیغمبر بیرون بیاید می‌بینید اِ کنتور شروع به شماره انداختن کرد! ثانیهٔ یک ثانیهٔ دو ثانیهٔ سه، این برای ظهور آن حقیقت و ادراک در خارج است. اینکه می‌خواهد در خارج ظهور پیدا بکند با این مخاطبی که فقط گوشش می‌شنود و غیر از گوش چیز دیگری ندارد که با آن بشنود، این مخاطبی که فقط وسیلهٔ برای ادراکش چشم است و وسیلهٔ دیگری ندارد که با آن ادراک کند با این مخاطب با این گوش با این چشم، می‌بینید شروع به کنتور انداختن کرد از بسم الله الرحمن الرحیم شروع می‌کند تا آخر سورهٔ ناس همین‌طور [خواندن آن] طول می‌کشد یک‌دفعه نگاه می‌کنی می‌بینی که یک‌سره خواندن آن شش ساعت طول کشید! [خواندن] هر جزئی بیست دقیقه هم باشد [خواندن کلّ آن] به‌طور متوسطِ تند شش ساعت [طول می‌کشد]. شش ساعت وقت گرفت. اما چرا برای

---

[1] . سوره مائده (۵) آیه ۶۷. امام شناسی، ج ۵، ص ۲۳۴:
«ای رسول ما! تبلیغ کن و برسان به مردم آنچه را که از جانب پروردگارت به تو نازل شده است! و اگر چنین نکنی، رسالت او را تبلیغ نکرده‌ای.»

پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم شش ساعت وقت نگرفت؟ چون چشم پیغمبر دیگر این نبود، گوش پیغمبر این نبود، غیر از این چشم و گوش وسیلهٔ دیگری برای ادراک بود که در آن زمان نیست.

زمان برای این است و بنابراین آنچه که زمان هست عبارت از بقاء است. بله، بقاء الشیء خودش أمرٌ واقعیٌ خارجیٌ. الآن من آمده‌ام در اینجا نشسته‌ام و از وقتی که نشسته‌ام تا الآن یک واقعیتی گذشته است. واقعیت استمرار بقاء است یعنی من قبل از اینکه بیایم بنشینم عدم بوده و بعد از آمدنم در اینجا وجودی تحقق پیدا کرده و بر این وجود استمراری هم تحقق پیدا کرده است و آن استمرار هم مسئلهٔ واقعی است نه‌اینکه دفعی باشد. از وقتی که نشسته‌ام تا الآن که دارم صحبت می‌کنم این استمرار هست ولی آیا شما به این استمرار، زمان می‌گویید؟! ما به آن زمان می‌گوییم؛ یعنی ما می‌آییم بر این استمرار یک زمانی را بار می‌کنیم و می‌گوییم که آن لحظهٔ جلوس ساعت هفت و نیم بوده بعد هم همین‌طور صحبت ادامه پیدا کرده است و هفت و ۳۵ دقیقه شده است باز استمرار پیدا کرده و هفت و چهل دقیقه شده است و الآن ساعت هشت و بیست دقیقه شده است. از این استمرار معلوم می‌شود که الآن چهل دقیقه برآمدن و بر نشستن بنده گذشته است. چهل دقیقه گذشته است یک مسئله‌ای است که من انتزاع می‌کنم ولی خود استمرار جلوس یک واقعیت خارجی است و دیگر قابل انتزاع نیست که من این مقدار می‌نشینم یااینکه آن مقدار می‌نشینم. این مقدار نشستن که منطبق با پنج دقیقه زمانی است این حد را دارد و آن مقدار نشستن که منطبق با بیست دقیقه است این حد را دارد. هرکدام از اینها حد خود را دارند و این یک مسئلهٔ واقعی می‌شود.

پس در این جلوس و در میزان و استمرار جلوس هم همان‌طوری‌که عرض شد مسئله و اشکالی پیش نمی‌آید؛ یعنی استمرار جلوس هم یک امر واقعی است همان‌طوری‌که خود جلوس یک امر واقعی است. این جلوس و این استمرار جلوس یک امر ثابت است و این ثابت می‌شود. درست مثل یک حقیقت و واقعیتی که بر شخصی افاضه می‌شود. درست مثل اینکه انسان یک حکایتی را یک‌مرتبه می‌بیند که می‌داند.

یکی از دوستان تعریف می‌کرد و می‌گفت که من یک شب در همان زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ سوار ماشین بودم و داشتم به حرم مشرف می‌شدم شب زمستانی بود و دم چهارراه ایستاده بودم چراغ قرمز بود و منتظر بودم که ماشین‌ها حرکت بکنند بدون اینکه اصلاً توجهی داشته باشم یک‌مرتبه دیدم اِ عجیب یک قضیه‌ای برای یکی از دوستان من اتفاق افتاده است! [می‌گفت که] یک‌مرتبه احساس کردم یعنی تمام ادراکش در آن میزان و زمانی که بود فقط یک ثانیه بود. در عرض یک ثانیه، خب یک ثانیه یک ثانیه است دیگر و یک ثانیه که شش ماه نمی‌شود. یک ثانیه که یک سال نمی‌شود، یک ثانیه یعنی یک ثانیه! [می‌گفت که] من تمام یک واقعیتی را در همان موقع نسبت به یکی از آشنایانم ـ یکی از ارحامش بوده است ـ یک‌دفعه دیدم و احساس کردم. آن شخصی که از ارحامش بود گرفتار بوده است. می‌گفت که من این گرفتاری را احساس کردم

که بعد از این گرفتاری چه خواهد شد، او کجا خواهد رفت، از زندان بیرون خواهد آمد، بعد فلان قضیه اتفاق خواهد افتاد، بعد خارج خواهد شد، شش ماه در خارج خواهد ماند، بعد دوباره برمی‌گردد، در اینجا دوباره گرفتار می‌شود، او را تحت‌نظر قرار می‌دهند و بعد هم بالأخره قضایا و مسائلی برای او اتفاق می‌افتد. تمام آنچه را که در این مدت شش ماه [اتفاق خواهد افتاد را احساس کردم.] آقا اینکه کم نیست! شش ماه یعنی شش‌تا سی روز! افرادی که در آن شش ماه با او ملاقات می‌کنند و ارتباطاتی که در اینجا دارد و حوادثی که بر او پیش می‌آید، تمام این مدت شش ماه را من در یک ثانیه دیدم و بعد هم عاقبت کارش را هم دیدم و بعد آن قبرش را هم دیدم. همه را از اول تا آخر دیدم! چه کسی بر او نماز می‌خواند و چه کسی او را تشییع می‌کند تمام اینها را می‌گفت که من دیدم و یک ثانیه طول کشید. منتها می‌گفت که صدایم درنیامد. گفتیم که خب ببینم چطور یکی‌یکی پرده‌ها می‌گذرد.

یک مدت گذشت و بعد از یک مدتی دیدیم اِ پردهٔ اول پیش آمد و عیناً همانی بود که من دیدم! خب اینکه دیگر حدس نیست و اینکه دیگر شعبده و سحر نیست بلکه واقعیت خارجی است. یک‌دفعه چند روز دیگر دیدم اِ پردهٔ دوم و سوم پیش آمد یکی‌یکی پرده‌ها پیش آمد. دیدم هان این قرار است که فلان شود. یک‌دفعه دیدم پیش ما هست بعد غیبش زد! چه شد؟ نیست رفت! گفت که دیدی؟ تمام. خب اینکه الآن یک‌به‌یک تمام این واقعیت را در وجود خودش دیده و عکس هم ندیده است نه‌اینکه عکس ببیند بلکه در وجود خود این حقیقت خارجیه را دیده است، چقدر زمان طول کشید؟! یک! لذا اینجا دیگر خیلی مسائل زیاد است و مطالب جای بسیار [بحث] دارد. آن صحنه‌های آخر هم یک‌به‌یک پیش آمد و بالأخره او دیگر به رحمت خدا رفت. این واقعیتی را که الآن دیده که این قضیه‌ها [اتفاق خواهد افتاد] خب این معلوم است از ابداع است. القاء این مسئله در نفس او مانند رؤیت ظاهری نیست. چشم در رؤیت ظاهری باید زمان ببرد گوش باید زمان ببرد و این ادراک، معلولِ برای ابزاری است که در آن ابزار، گذشت زمان یکی پس از دیگری لحاظ است ولی برای چشمِ دل و برای او این‌طور نیست و او نفس واقعه‌ای که در خارج هست همان واقعه را می‌بیند. الآن شما اینجا نشسته‌اید یک واقعیتی است یا نه شما شخص دیگر هستید و نماینده‌تان را در اینجا فرستادید؟! می‌گویید که بابا این کیست با این حرف‌های چرت‌وپرتش بگذار خودم بروم به کارهای بهتر و مسائل مفیدتر برسم و یکی را در اینجا می‌فرستم بیاید به این لاطائلات گوش بدهد و نگاه کند. خیلی خب بالأخره هرچه هست؛ چه خود سرکار مبارک فیض آثار هستید چه نماینده‌تان هست یا شعبهٔ دوم با حفظ سمت یا شعبهٔ سوم و چهارمتان در اینجا آمده است هرچه هست بالأخره یک واقعیت خارجی است که من الآن دارم او را می‌بینم و مشاهده می‌کنم.

وجود دو راه برای رسیدن به واقعیت خارجی

این واقعیت خارجی هست اما برای رسیدن به این واقعیت دو راه وجود دارد؛ راه اول راه ابزار عادی مثل چشم، گوش، زبان، لمس و حس است و همین ابزار است این یک واقعیت است. راه دوم راه میان‌بر است و آن دیگر نیازی به چشم ندارد حتی چشم هم بسته باشد شما را می‌بیند. چشم بسته است ولی شما را دارد می‌بیند، همین شمایی که الآن به صورت عینی و به صورت تکوینی در اینجا نشسته‌اید را دارد می‌بیند. آگاهی، آگاهی است دیگر چه فرقی می‌کند؟ آگاهی از هر راهی می‌خواهد باشد. صحبت در این است که این آگاهی بر امر موهوم است یا آگاهی بر امر واقعی است؟ خب این واقعی است. چطور اینکه چشم در اینجا واقع را می‌بیند ولی او واقع را نمی‌بیند؟ آیا او تصویر را دارد می‌بیند؟ اگر واقع، واقع است دیگر برای ادراک واقع چه فرقی می‌کند چشم این واقع را ادراک بکند یااینکه چشم این واقع را ادراک نکند بلکه دل آن واقع را ادراک بکند؟ افرادی که بر یک واقعهٔ خارجی اطلاع دارند خب چشمشان که ادراک نمی‌کند. طرف بالا نشسته و می‌گوید که طبقهٔ پایین چه خبر است. خب چشمش که نمی‌بیند، چشمش که تیز نشد، لیزر که نیست، موج سونوگرافی و عکس‌برداری و اشعه که نیست که از اسکن بگذرد بلکه طبقه بالا نشسته و دارد می‌گوید که الآن در طبقهٔ پایین فلان بچه‌ها دارند با همدیگر بازی می‌کنند و این بچه الآن سرِ او را به دیوار زد و سرش درد آمد یا سرش خون آمد. از آن بالا دارد تماشا می‌کند، با چه می‌بیند؟! چه چیزی را می‌بیند؟! آیا غیر از آن را می‌بیند که اگر چشمش باز بود می‌دید؟! یا نه همان را دارد می‌بیند؟! همان را می‌بیند که چشم داشت. چطور چشمش یک واقعیت خارجی را می‌بیند پس آنچه هم که آن بالاست و چشمش بسته است و کف دارد و آن نمی‌گذارد که او آن پایین را ببیند الآن هم دارد همان را می‌بیند و هیچ تفاوت هم نمی‌کند. آیا می‌توانیم بگوییم که آگاهی اول آگاهی برعین است و آگاهی دوم آگاهی بر صورت است؟ می‌توانیم این حرف را بزنیم یا نه هردوی آنها یکی است؟ هم آگاهی اول آگاهی بر عین است خب چشم غیر از عین را که نمی‌تواند ببیند چون ماده است. هم آگاهی دوم آگاهی بر عین است به‌خاطر اینکه چشم دیگر را در اینجا به‌کار برده و ابزار دیگری را برای این آگاهی و اطلاع صرف کرده و وسیله و واسطهٔ دیگری را برای این اطلاع اعمال کرده است مگر حتماً در این اطلاع باید فقط از واسطه و وسیلهٔ خاص استفاده شود؟ هزارتا وسیله ممکن است پیدا شود که انسان بتواند با این اطلاع و آگاهی پیدا کند. بعضی از اشیاء هستند که اینها اطلاعشان بر اشیاء دورشان اطلاع با چشم است. بعضی‌ها هستند اطلاعشان با امواج است یعنی موج می‌فرستند مثل بعضی از حیوان‌ها مثل خفاش که موج می‌فرستند و با آن موجشان می‌فهمند که در جلو کیست؛ آیا دشمن است یا نیست و آن ثقل را تشخیص بدهند اما ما این کار را نمی‌کنیم چون حالا ما این کار را نمی‌کنیم پس دلیل بر این است که او در تخیل است؟ نه آقا او از ما دقیق‌تر هم می‌بیند و دقیق‌تر هم عکس‌العمل نشان می‌دهد و اگر او نمی‌تواند ببیند پس دلیل بر این است

که دید ما را تخطئه کند؟! نه! هم ما نمی‌توانیم او را تخطئه کنیم و هم او نمی‌تواند ما را تخطئه کند. خدا دو نوع ابزار در اختیار قرار داده است؛ یک ابزار چشم و گوش است و یک ابزار هم موج است و امواج می‌فرستد، امواج هم یک وسیله برای آگاهی است.

اگر روزی رسید که این ابزار را ازدست دادیم و همان ابزاری که خدا برای خفاش قرار داده برای ما قرار بدهد می‌بینیم با آنچه که ما با چشم دیدیم هردو یکی است و هیچ تفاوتی ندارد. حتی شاید مثلاً او یک چیزهای دیگری را هم متوجه بشود که ما نشدیم یا هردوی اینها ضمیمه بشود و یک اسرار دیگری از آن حقیقت تکوینیه برای انسان ظهور پیدا کند.

دخالت نداشتن زمان در تحقق عین خارجی

اینجاست که متوجه می‌شویم زمان در وجود مسئلهٔ تحقق عین خارجی هیچ‌گونه دخالتی ندارد. زمان بر ثبوتش مترتب است. بله، یعنی وقتی که این تحقق خارجی پیدا کرد آن‌وقت ما هم می‌آییم بر استمرارش زمان را قرار می‌دهیم و می‌گوییم که یک ساعت از تولدش گذشت. ما می‌گوییم که دو ساعت گذشت. بله، «گذشت» یک امر واقعی است نه‌اینکه باز آن امر تخیلی است. همان‌طوری‌که خود تولد یک امر واقعی است، بقاء بر تولد هم باز امر واقعی است منتها مترتب بر این بقاء زمان می‌آید اعتبار می‌شود. یک وقت شما می‌گویید که یک ساعت. یک وقت اصلاً آن یک ساعت را دو ساعت می‌گویید، دست خودتان است. مَلک که نیامده بگوید که شبانه روز ۲۴ ساعت است. شما دلتان می‌خواهد شبانه روز را سی ساعت بگیرید. چه کسی گفته؟! کی به کیه؟! دو دوتا شش‌تا می‌شود گاهی اتفاق می‌افتد. دو دوتا هفت‌تا و شانزده‌تا می‌شود مسئله‌ای نیست!! زمان هم دست خودمان است. آمدند گفتند که زمان را ۲۴ ساعت تقسیم کنید برای عمه‌شان گفته‌اند! بنده می‌گویم که اصلاً زمان ۷۶ ساعت است! چه اشکال دارد؟! این عقربه‌ای که باید بگردد و سر دوازده بیاید من اصلاً به جای آن دوازده، ۳۶ می‌نویسم. ۳۶ ساعت گذشته است! بابا یک ربع گذشته است حالا بگو ۳۶ ساعت گذشته است مشکل پیش نمی‌آید. بله، ما باید سایر امور را بر این ۳۶ ساعت مترتب کنیم و نمی‌شود یکی را ۳۶ ساعت بکنیم و آن یکی سر جایش بماند! اگر قرار بر این است که این قضیهٔ اعتبار دست ما باشد می‌توانیم این اعتبار را در همه‌جا لحاظ کنیم.

عدم منافات واقعیت خارجی با خلقت ابداعی آن

از مطالب گذشته به این نتیجه رسیدیم که مسئلهٔ واقعیت خارجیِ این متکوّنات و اعیان خارجی در عالم شهادت هیچ‌گونه منافاتی با خلقت ابداعی او به ارادهٔ واحده و به‌واسطهٔ کلمهٔ «کُنِ» تکوینی بِلَحظةٍ واحدَةٍ و

إرادةٍ واحدة مانند سایر امور مجرده ندارد. همان‌طوری‌که ذات اقدس حق نسبت به امور مجرده با ارادهٔ واحد مافوق زمان و مکان کلمهٔ «کُنِ» او تعلق گرفته است همین‌طور نسبت به ابداع و احداث و خلق پدیده‌های خارجی در عالم شهادت هم با همان اراده نه ارادهٔ مترتبه تعلق گرفته است. بله، ارادهٔ حق دفعتاً واحِده تعلق گرفته است بر اینکه اصغر بعد از اکبر به دنیا بیاید ولی برای این اعمال زمان نگذاشته است بلکه به یک اراده آمده گفته که اکبر پدر است، اصغر پسر است، زید نوه است، عمرو نتیجه است و هَلُمَّ جَرّا و با یک اراده این پنج‌تا را باهم وجود خارجی داده است. الآن این پنج‌تا هستند همان‌طوری‌که مجردات و مثال هست و همان‌طوری‌که سایر عوالم علوی و عوالم غیبی وجود خارجی و عینی دارند الآن هم همه وجود خارجی و عینی دارند منتها این زمان در وجود خارج و تکوّن خارجی‌اش باید رعایت بشود تا یکی بعد از دیگری در خارج برای افرادی که چشم ظاهر دارند پیدا شود ولی برای آنهایی که چشم باطن دارند دیگر در آنجا زمان معنا ندارد و دیگر زمان وجود ندارد. همهٔ این اشیاء از اول تا آخر وجود خارجی دارند.

تلمیذ: ما زمان را تقدم و تأخر می‌دانیم اما اگر زمان نیست چطور آنها این تقدم و تأخر را ادراک می‌کنند؟

استاد: چه کسی؟

تلمیذ: با ادراک باطنی.

استاد: شما این را چطوری ادراک می‌کنید که این بعد از این هست؟ زمان کجاست؟ این بعد از این هست یا نه؟ این بعد از این است و اینکه مقدم بر این نیست. این مقدم است و این متأخر است. شما به یک لحظه همه را با خصوصیات و کیفیتش [احساس می‌کنید].

تلمیذ: یعنی به‌خاطر اینکه یک معبود خارجی ما هست.

استاد: معبود نه، شما اصلاً هیچ معبودی هم ندارید.

تلمیذ: ذهنیتی داریم.

استاد: نه هیچ ذهنیتی نداشته باشید.

تلمیذ: نمی‌توانیم بگوییم که این بعد از این آمده است.

استاد: خب اینکه نمی‌توانید بگویید، غیر از این است که نیست. من هم همین را می‌گویم. تمام اینها به جهل ما برمی‌گردد ولی آیا در عالم واقع و در نفس‌الأمر آیا این مقدم بر این هست یا نه؟ الآن شما چشمتان را می‌بندید بنده دستم را هم باز می‌کنم اینکه من دستم را باز می‌کنم شما نمی‌توانید ببینید که این مقدم بر این است ولی افراد دیگر که در اینجا چشمشان باز است اینها می‌بینند. دیدن آنها واقعیت خارجی ایجاد می‌کند یا دیدن اینها اطلاع بر یک واقعیت خارجی است؟ تمام مسائل هست و نیاز به زمان ندارد.

چگونگی پیدایش زمان

تلمیذ: چگونه این زمان پیدا شده است؟

استاد: زمان خودش همین اعتبار است. همین اعتباری که به‌واسطهٔ بقاء و استمرار می‌آید.

تلمیذ: استمرار طبق فرمایشات شما، عالم ماده هم جزو ابداعیات شد.

استاد: بله همه‌اش ابداع است.

تلمیذ: پس اگر ابداع شد این بقاء و استمرار وجود قبل از ورود این زمان بوده است یعنی قبلاً همین وجود ما و بقاء وجود ما بوده است کما اینکه بعد از این هم هست طبق فرمایش شما پس چرا الآن ما ادراک زمان را می‌کنیم ولی این ادراک زمان را قبلاً نمی‌کنیم؟ در جلسهٔ قبل فرمودید که بحث تعلق نفس است. می‌خواهم بگویم که آیا این تعلق نفس این برهه را ایجاد کرده است مثل این فیلم‌هایی که می‌خواهند نمایش بدهند؟ باید مثل آن قدیم‌ها حلقه‌های فیلم را جلوی نور عبور بدهند تا یکی‌یکی همه را نمایش بدهند. این‌هم این‌طوری است؟ درحالی‌که فیلم هنوز سر جای خودش است.

استاد: ببینید بنده عرضم این بود و قبلاً روی همین قضیه تأکید کردم که برای اطلاع بر امر خارجی ما نیاز به ابزار و ادوات داریم. یک ابزار و ادوات، ادواتی است که فقط اطلاع او و میزان ادراک او آنی است و در آنیات است مثل گوش و چشم و امثال‌ذلک. همان‌طوری‌که قدرت و استعداد چشم ما محدود است بعضی‌ها نور چشمشان ده‌دهم است بعضی‌ها نور چشمشان شش‌دهم است. آن کسی که [نور چشمش] شش‌دهم است بیش از یک فاصله را نمی‌تواند اصلاً ببیند اما نمی‌تواند بگوید که نیست چون من نمی‌بینم. فقط می‌تواند بگوید که من نمی‌بینم. مادون آن فاصله را مشاهده می‌کند. چشم یکی ده‌دهم است یعنی نرمال است همان را می‌بیند. بعضی‌ها چشمشان یازده‌دهم است یعنی بیش از آن مقداری که یک چشم عادی می‌تواند یک فاصله‌ای را مشاهده کند می‌توانند ببینند درحالی‌که این اوّلی مدام داد می‌زند که بابا چشم من سالم و نرمال و عادی است اما چرا نمی‌بینم؟ پس تو داری دروغ می‌گویی! می‌گوید که نگو من دروغ می‌گویم. آن ابزاری که در اختیار من است نسبت استعداد او برای ادراک از ابزار تو قوی‌تر است. ممکن است یکی [قدرت] چشمش بیشتر هم باشد.

پس همان‌طوری‌که برای ادراک ممکن است که آن ابزار تفاوت داشته باشد و آن ابزار در محدودیت و شرایط خاص خودش می‌تواند ادراک کند، اگر شما این در را ببندید هرچه هم چشم شما قوی باشد باز نمی‌توانید از این در رد شوید و چشم شما عبور کند. همین‌طور برای ادراک آن واقعهٔ خارجی اگر این ابزار کنار برود و ابزار دیگری بیاید، آنچه را که این ابزار ادراک نمی‌کند او در همین عالم یعنی در همین وضعیت خارجی ادراک می‌کند. این مربوط به آن چیزی است که الآن وجود خارجی دارد یعنی الآن هست و بیرون هست اما در بسته است و چشم من و شما نمی‌تواند ببیند ولی برای کسی که نیاز به این ندارد الآن نگاه می‌کند و می‌گوید که نگاه کن او الآن آنجا رفت. می‌گویی که کجا نگاه کنم در بسته است؟! می‌گوید که خیلی خب تو

الآن این رو از من بشنو، بعداً ببین که انجام شده یا نشده است. ببین این شخص در آن گوشه ایستاده است و پیراهنش این رنگ را دارد و شلوارش این رنگ را دارد و حرکت کرد و رفت در آنجا نشست و فلان کتاب را برداشت. شما در را باز می‌کنید می‌بینید که یک نفر آن آخر نشسته است. می‌گویید که آقا شما کجا بودید؟! می‌گوید که من دو دقیقه پیش اینجا نشسته بودم. می‌گویید که چطوری رفتی؟! می‌گوید که بلند شدم رفتم آنجا نشستم کتاب را برداشتم. می‌بینی اِ این همان شد. این کسی که الآن دارد از در بسته می‌بیند چه چیزی را دارد می‌بیند؟ صحبت ما این است. این قضیه را شما حل کنید، اینکه الآن دارد می‌بیند عیناً یعنی همان‌طور می‌بیند به‌طوری‌که اگر با آن دوربین قلب خودش عکس بردارد درست مثل دوربینی است که الآن شما دارید از آن شخص عکس برمی‌دارید. یک عکس را نشان می‌دهد. هم دوربین شما آن عکس را نشان می‌دهد هم آن دوربینی که او از [قلبش] برداشته باز همان را نشان می‌دهد. او چه چیزی را می‌بیند؟ آیا او فقط صورت می‌بیند یا دارد طرف را می‌بیند؟ دارم می‌بینم دیگر که او آنجاست. این دیدن من معلوم می‌شود هیچ ارتباطی به چشم ندارد و این فقط به آن حقیقت مثالی من برمی‌گردد و آن حقیقت مثالی است که ادراک و اطلاع و آگاهی پیدا می‌کند و آن حقیقت مثالی یا نیاز به ابزار و آلات ظاهری برای اطلاعش نیاز دارد و یا به ابزار باطن نیاز دارد و واقعیت خارجی در هردوی اینها دست نخورده و به جای خودش باقی است. تا وقتی که ما از ابزار عادی استفاده می‌کنیم امور متأخر را معدوم می‌پنداریم و امور متقدمه را ماضیه و منمحی تصور می‌کنیم. وقتی که آن ابزار را کنار گذاشتیم و نفس مثالی ما از ابزار مثالی استفاده کرد دیگر در آنجا نه مقدمی بوده و نه مؤخری، همه را داریم می‌بینیم. البته بسته به آن کیفیت اشتدادی که نفس می‌تواند ـ چون خود مثال هم تودرتو است ـ با مثال پیدا کند.

تلمیذ: پس در حقیقت با بیانی که فرمودید ما عالم طبع داریم و چیزی که الآن ادراک کنیم نداریم. همه عالم مثال است.

استاد: نداریم اصلاً هیچی نداریم. الفاتحه! دیگر همه چیز و دینمان ازبین رفت، شریعتمان ازبین رفت، فیزیک ازبین رفت و هرچه بود هوا رفت! کار ما همین است دیگر همه چیز را به‌هم بزنیم منتها صور فرق می‌کند، آن صورت صورت مجردهٔ خالص است بعد خلوصش بیشتر است همین‌طور تا می‌رسد به یک مقامی که در آن مقام... هرچه از آنها بگذرد خصوصیات ابتعادیه مدام بر او اضافه می‌شود که جهات نقیصه است و این جهت نقص به جایی می‌رسد که نیاز به این ابزار دارد و این به‌خاطر تعلق این بدن هست با این ابزار خاص.

تلمیذ: درس فقه آینده موضوعش چیست؟

استاد: همین حج است؛ بحث موانع استطاعت است که من احساس می‌کنم این قضیه از نقطه‌نظر بحث کلی اصولی صحبت شده است ولی از نقطه‌نظر روایی چون باز باید آن روایات مورد بررسی قرار بگیرد نیاز به هفت هشت جلسه‌ای هست. لذا موانع استطاعت را إن‌شاءالله [خواهیم گفت].

أللهم صل علی محمد و آل محمد